

تاریخ طبری

یا

«تاریخ الرسل والملوک»

تالیف

محمد بن جریر طبری

جلد هشتم

ترجمہ

ابوالقاسم پابندہ



مطبعات اسلامیہ

۱۵/۴



مشارت ساجر

تاریخ طبری (جلد هشتم)

تألیف محمد بن جریر طبری

ترجمه ابوالقاسم پاینده

چاپ اول: ۱۳۵۳

چاپ چهارم: ۱۳۷۵

چاپ: دیبا

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

ناشر: اساطیر: میدان فردوسی، اول ایرانشهر ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰

فهرست مطالب

- ۳۲۷۹ سخن از سبب جنگ تمیمیان خراسان با عبدالله بن خازم
- ۳۲۸۴ سخن از حوادث مهم سال شصت و هشتم
- ۳۲۸۴ سخن از کار مختار و عبدالله بن مطیع و ظهور مختار در کوفه
- ۳۳۲۳ خبر از سبب تاخیر مختار به قاتلان حسین و نام کسانی که کشته شدند و نام کسانی که گریختند
- ۳۳۶۵ سخن از اینکه چرا مختار سپاه به مدینه فرستاد و سرانجام آن چه شد؟
- ۳۳۷۱ سخن از سبب آمدن خشیان به مکه
- ۳۳۸۱ سخن از کرسی مختار که یاران وی به وسیله آن از خدا نصرت می‌خواستند
- ۳۳۸۴ سخن از حوادث سال شصت و هفتم
- ۳۳۸۴ سخن از کیفیت قتل عبیدالله بن زیاد
- ۳۳۹۴ سخن از سبب رفتن مصعب سوی مختار و حکایت کشته شدن وی
- ۳۴۲۵ سخن از حوادث مهم سال شصت و هشتم
- ۳۴۲۵ سخن از کار ازارقه و بازگشت آنها به عراق
- ۳۴۳۵ سخن از خبر کشته شدن عبیدالله بن حر و سبب آن
- ۳۴۴۵ آنگاه سال شصت و نهم در آمد
- ۳۴۵۷ آنگاه سال هفتاد در آمد
- ۳۴۵۸ سخن از حوادث سال هفتاد و یکم
- ۳۴۷۷ سخن از حوادث مهم سال هفتاد و دوم

- ۳۴۹۱ فصلی که ضمن آن کاتبان را از آغاز اسلام باد می کنیم
- ۳۴۹۱ نام دیران پیمبر صلی الله علیه وسلم
- ۳۵۰۱ سخن از حوادث مهم سال هفتاد و سوم
- ۳۵۰۱ سخن از کیفیت کشته شدن عبدالله بن زبیر
- ۳۵۱۰ سخن از حوادث مهم سال هفتاد و چهارم
- ۳۵۱۱ سخن از کار مهلب و کار خوارج
- ۳۵۱۵ سخن از سبب عزل بکیر و ولایتداری امیه در خراسان
- ۳۵۱۸ سخن از حوادث سال هفتاد و پنجم
- ۳۵۲۵ سخن از سبب شوریدن بصریان بر ضد حجاج
- ۳۵۲۶ سخن از برون راندن خوارج و کار آنها در سال هفتاد و پنجم
- ۳۵۳۰ سخن از جنبش صالح برای قیام و اعمال وی به سال هفتاد و پنجم
- ۳۵۳۰ سخن از حوادث سال هفتاد و ششم
- سخن از ورود شیب به کوفه و کار وی و کار حجاج در آنجا و سبب آنکه شیب وارد کوفه شد
- ۳۵۴۱ آنگاه سال هفتاد و هفتم درآمد
- ۳۵۸۴ سخن از سبب کشته شدن عتاب بن ورقا و زهره بن حویه
- ۳۵۸۴ سخن از ورود شیب به کوفه و جنگجوی با حجاج
- ۳۵۹۸ سخن از سبب هلاکت شیب
- ۳۶۱۴ سخن از سبب قیام مطرف و خلع کردن عبدالملک بن مروان
- ۳۶۲۱ سخن از سبب وقوع اختلاف میان خوارج از ارقه که موجب هلاکشان شد
- ۳۶۴۲ سخن از سبب هلاکت ازارقه
- ۳۶۴۶ سخن از اینکه چرا بکیر بن وشاح، امیه بن عبدالله را کشت
- ۳۶۵۰ سخن از حوادث مهم سال هفتاد و هشتم
- ۳۶۶۰ سخن از عاملانی که حجاج بر خراسان و سیستان گماشت و سبب گماشتن ایشان
- ۳۶۶۱ سخن از حوادث مهم سال هفتاد و نهم
- ۳۶۶۲ سخن از نبرد عیدالله و رتیل
- ۳۶۶۴ سخن از حوادث مهمی که به سال هشتم بود
- ۳۶۶۷ سخن از حوادث سال هشتم و یکم
- ۳۶۷۳

- ۳۶۷۴ سخن از کیفیت کشته شدن بحیر بن ورقا
- ۳۶۷۸ سخن از سبب مخالفت عبدالرحمان با حجاج و کار وی به سال هشتاد و یکم
- ۳۶۸۷ سخن از حوادث سال هشتاد و دوم
- ۳۶۹۱ سخن از جنگ دیرالجماجم و سبب رفتن ابن اشعث به آنجا و آنچه میان وی و حجاج گرفت
- ۳۶۹۹ سخن از سبب باز آمدن مهلب از کوش
- ۳۷۰۲ سخن از سبب درگذشت مهلب و جای آن
- ۳۷۰۵ سخن از حوادث سال هشتاد و سوم
- ۳۷۰۵ سخن از سبب هزیمت عبدالرحمن بن محمد اشعث
- ۳۷۱۷ سخن از سبب نبرد مسکن و کیفیت آن
- ۳۷۴۱ سخن از حوادث سال هشتاد و چهارم
- ۳۷۴۲ سخن از سبب فتح قلعه نيزك به دست یزید بن مهلب

بنام خداوند رحمان رحیم

برای گفتگو از تاریخ و طبری و ترجمه مجاللی بیشتر باید که اگر خدا بخواهد، پس از ختم کار که امید هست دورتر از بهار آینده نباشد، شمه‌ای از این حکایت نسبتاً دراز گفته آید. اجمال حسب حال آنکه بنیاد فرهنگ ایران از وقت بنیاد، ترجمه تاریخ طبری را در دستور کار خویش به ردیف اول داشته بود که در بیخ بود این اثر بزرگ و مفصل و کهن که ورقی زرین از انبوه مآثریکه نازان پارسی نژاد در قلمرو فرهنگ مرکب اسلامی است، و بسیاری صفحات و فصول آن از تاریخ ایران سخن دارد با نکته‌های اصیل که در هیچ مرجع دیگر نیست، چنین اثری، بنام و بری از اضافات، زی تازی نگذارد و جامه پارسی نگیرد و این دور افتاده قدیم، از پس انتظار قرون، به خانه و کاشانه خویش نیاید و کتابخانه پارسی به حاصل کار و شاهکار یکی از فرزندان مخلص و پرکار ایران که به تبعیت از رسم و پندار رایج زمان، زبان عربی را جولانگاه نبوغ آسمان وار خویش داشته‌اند آراسته نگردد.

سپاس خدا که از پی توفیقات مکرر سالها، نعمت این خدمت به من داد. و علاقه اولیای بنیاد، انگیزه همت شدوکاری که در گرو سالبان دراز می‌نمود با کوشش پیوسته شباروز زودتر از وقت مقرر، ره چاپخانه گرفت و باز شکر خدای.

اینک شما و جلد هشتم که امید هست جلد‌های دیگر با فواصل کوتاهتر از دنبال آن درآید ان شاء الله.

ابوجعفر گوید: در این سال عبدالله بن زبیر سالار حج بود ، عامل مدینه برادرش مصعب بن زبیر بود.

عامل کوفه در آخر سال، عبدالله بن مطیع بود.

عامل بصره حارث بن عبدالله بن ابی ربیعۃ مخزومی بود و همانست که او را قباع لقب داده بودند.

قضای بصره با هشام بن هبیره بود.

عامل خراسان عبدالله بن خازم بود.

در همین سال مردم بنی تمیم که در خراسان بودند با عبدالله بن خازم مخالفت کردند و میانشان جنگ شد.

سخن از سبب جنگ تمیمیان

خراسان با عبدالله بن خازم

سبب آن چنان که گویند این بود که تمیمان خراسان عبدالله بن خازم را برضد مردم ربیعۃ که آنجا بودند و نیز در جنگ اوس بن ثعلبه کمک داده بودند تا کسانی از آنها را بکشت و بر اوس ظفر یافت و خراسان بر اوصافی شد و چون صافی شد و منازع نماند به آنها بی اعتنایی کرد.

و چنان بود که ابن خازم هرات را به پسرش محمد داده بود و عامل آنجا کرده بود و بکیر بن وشاح را بر نگهبانی آنجا گماشته بود، شماس بن دثار عطاردی را نیز به او پیوسته بود. مادر محمد، زنی از بنی تمیم بود به نام صفیه و چون ابن خازم با بنی تمیم بی‌اعتنایی کرد، به هرات پیش پسرش محمد رفتند، ابن خازم به بکیرو شماس نوشت و دستور داد که بنی تمیم را از ورود به هرات منع کنند، شماس بن دثار از این کار امتناع کرد و از هرات درآمد و بابنی تمیم شد، اما بکیر آنها را از ورود منع کرد.

زهیر بن هنید گوید: وقتی بکیر بن وشاح بنی تمیم را از ورود به هرات منع کرد، در ولایت هرات بماندند شماس بن دثار نیز پیش آنها رفت، بکیر کس پیش شماس فرستاد که سی هزار به تومی دهم و به هر یک از بنی تمیم هزار میدهیم که بروند، اما نپذیرفتند و وارد هرات شدند و محمد پسر عبدالله بن خازم را کشتند.

محمد بن عزیز کندی گوید: محمد پسر ابن خازم از هرات برای شکار برون شده بود و چون بنی تمیم را از ورود هرات منع کرده بود کمین کردند و او را بگرفتند و به بند کردند و آن شب بنوشیدند و هر کدامشان ادرار می‌خواست کرد بر او ادرار می‌کرد.

شماس بن دثار گفت: «حال که چنین کردید او را به عوض دویارتان که به تازیانه کشته بکشید.»

گوید: چنان بود که پیش از آن محمد دو کس از بنی تمیم را گرفته بود و تازیانه زده بود تا جان داده بودند.

راوی گوید: از گفته پیران قوم که هنگام قتل محمد حضور داشته‌اند آورده‌اند که جیهان بن مشجعه ضبی از کشتن وی منعشان کرد و خویشان را روی او افکند و ابن خازم سپاس این را بداشت و جزو کسانی که در قرتنا کشت او را نکشت.

عامر بن ابی عمر به نقل از پیران بنی تمیم گوید: قتل محمد به دست دو کس از بنی مالک بن سعد انجام گرفت که یکیشان عجله نام داشت و دیگری کسب و ابن خازم گفت: «کسب برای قوم خود کسب بدی کرد و عجله با عجله، شر برای قوم خود پدید آورد.»

زهیر بن هنید عدوی گوید: وقتی بنی تمیم محمد پسر ابن خازم را کشتند سوی مرورفتند، بکیر بن وشاح دنبالشان کرد و یکی از بنی عطارد را به نام شمیخ به دست آورد و بکشت، وقتی شماس و باران وی به مرو رسیدند، به مردم بنی سعد گفتند: «انتقام شما را گرفتیم محمد پسر ابن خازم را به عوض آن مرد جشمی که به مرو کشته شد کشتیم» پس بر جنگ ابن خازم همسخن شدند و حریش بن هلال قریعی را سالار خویش کردند.

طفیل بن مرداس گوید: بیشتر مردم تمیم بر جنگ عبدالله بن خازم اتفاق کردند.

گوید: همراه حریش سوارانی بودند که کس نظیرشان ندیده بود، یکیشان همسنگ گروهی سوار بود، از جمله شماس بن دثار و بجیر بن ورقاصریمی و شعبه بن ظهیر نهلی و ورد بن فلق عنبری و حجاج بن ناشب عدوی که تیراندازی بی نظیر بود و عاصم بن حبیب عدوی.

گوید: حریش بن هلال دو سال با عبدالله بن خازم نبرد کرد. گوید: و چون جنگ و شر در میانشان به درازا کشید خسته شدند. گوید: پس حریش بیامد و ابن خازم را بانگ زد که بیامد و بدو گفت: «جنگ میان ما به درازا کشیده، برای چه قوم من و قوم خودت را به کشتن می دهی، به هموردی من بیا هر کدامان دیگری را کشت، این سرزمین از آن وی می شود.» ابن خازم گفت: «قسم به پدرت که انصاف دادی.»

پس به هموردی وی آمد و مانند دو قوچ به جولان آمدند و هیچیک به

دیگری دست نیافت. آنگاه ابن خازم غفلتی کرد و حریش ضربتی به سر وی زد که پوست سرش را بر صورتش افکند، رکاب حریش ببرد و شمشیر خویش را بر گرفت.

گوید: ابن خازم به گردن اسب خویش چسبید و پیش یارانش بازگشت، ضربتی خورده بود که پوست سرش را برده بود، پس از آن جنگ همچنان بود و از ضربت خوردن ابن خازم روزها گذشت و دو گروه خسته شدند و سه گروه شدند: بجیر بن ورقا با جماعتی سوی ابرشهر رفت. شماس بن دثار عطاردی به جانب دیگر رفت، به قولی سوی سیستان رفت. عثمان بن بشر سوی قرنا رفت و در قصری که آنجا بود جای گرفت. حریش به طرف مرو روذ رفت و ابن خازم به تعقیب او رفت و در یکی از دهکده‌های مرو روز بنام قرية الملحمه یا قصر الملحمه بدورسید.

حریش بن هلال دوازده کس همراه داشت که یارانش پراکنده شده بودند و در خرابه‌ای بودند. حریش چند نیزه به استر خود نصب کرده بود.

گوید: وقتی ابن خازم بدو رسید، با یاران خویش به مقابله وی آمد. ابن خازم غلامی دلیر همراه داشت که به حریش حمله برد و ضربتی بدو زد که کاری نساخت، یکی از مردم بنی ضربه به حریش گفت: «مگر نمی بینی این برده چه می کند؟»

حریش گفت: «سلاح بسیار دارد و شمشیر من در سلاح وی کارگر نیست، چوبی سنگین برای من بجوی»

گوید: پس چوب سنگینی از درخت عناب برای وی ببرد و به قولی در قصر یافته بود و بدو داد که به کمک آن به غلام ابن خازم حمله برد و ضربتی بدو زد که بی حرکت بیفتاد. آنگاه روسوی ابن خازم کرد و گفت: «من که ولایت را به تو واگذاشتم، دیگر از من چه می خواهی؟»

گفت: «به ولایت باز می گردی.»

گفت: «باز نمی‌گردم»

گوید: پس با وی صلح کرد به شرط آنکه از خراسان برون شود و دیگر به جنگ ابن‌خازم نیاید، و چهل هزار بدوداد.

گوید: پس حریش در قصر را بر ابن‌خازم گشود که بدو چیز داد و تعهد کرد قرضش را بپردازد و مدتی دراز گفتگو کردند.

گوید: پنهانی که بر سر ابن‌خازم بود و روی ضربت حریش نهاده بودیفتاد و حریش برخاست و آنرا برگرفت و بر سر وی نهاد.

ابن‌خازم گفت: «ای ابوقدامه، این دست زدنت از دست زدن پیشین ملایمتر

بود.»

گفت: «خدای و تراز من درگذرید، اگر دو رکابم نبریده بود شمشیر به

دندانهایت رسیده بود.»

گوید: پس ابن‌خازم بخندید و از پیش وی برفت و جمع بنی تمیم پراکنده

شد. یکی از شاعران بنی تمیم در این باب گوید:

«اگر مانند حریش بودند صبوری کرده بودند.

«و در قصر ملحمه سوارانی شایسته بودند.

«و با سر نیزه‌ها چندان خون به ابن‌خازم نوشانیده بودید.

«که مایه آشفته‌گیهای فراوان شود.»

گوید: اشعث بن ذویب برادر زهیر بن ذویب عدوی در آن جنگ کشته شد،

هنوز رمقی داشت که برادرش پرسید: «کی ترا کشت؟»

گفت: «نمی‌دانم، کسی با نیزه مرزد که بر یابوی زرد بود»

گوید: از آن پس زهیر هر کس را بر یابوی زرد می‌دید بر او حمله می‌برد که

بعضی را می‌کشت و بعضی فرار می‌کردند و مردم اردواز یا بوهای زرد چشم پوشیدند

که در اردوگاه‌ها شده بود و هیچکس بر آن نمی‌نشست.

حربش درباره جنگ با ابن خازم شعری گفت به این مضمون:
 «بردن شمشیر شبانگاه و سحرگاه
 «استخوان دست مرا از جای ببرد
 «دوسال بود که در منزلگاهی چشم برهم نهادم
 «مگر که دستم روی سنگی متکایم بود.»
 آنگاه سال شصت و ششم در آمد.

سخن از حوادث مهم
 سال شصت و ششم

از جمله حوادث سال این بود که مختار بن ابی عبید در کوفه به خونخواهی
 حسین بن علی بن ابی طالب برخاست و عبدالله بن مطیع عدوی عامل ابن زبیر را از
 آنجا بیرون کرد.

سخن از کار مختار و عبدالله بن
 مطیع و ظهور مختار در کوفه

اسماعیل بن کثیر گوید: وقتی یاران سلیمان بن صرد بیامدند، مختار به آنها

نوشت:

«اما بعد، خدا به سبب جدایی از ستمگران و نبرد منصرفان
 «پاداش شما را بزرگ کرد، گناه از شما برداشت، هر خرجی که کردید و
 «هر گردنه‌ای که پیمودید و هر قدمی که برداشتید خدا به سبب آن درجه‌تان
 «را افزود و عمل نیکی برایتان رقم زد با افزایشهایی که شمار آن را بجز
 «خدا کس نداند، خوشدل باشید که اگر من برون آیم به اذن خدای مابین
 «مشرق و مغرب شمشیر در دشمنان شما نهم و ناچیزشان کنم و بکشم خدا،

«هر کس از شما را که تقرب جوید و هدایت یابد گشایش دهد و جز
گنهکاران و منکران را دور نکند. سلام ای هدایت یافتگان.»

گوید: سیحان بن عمرو از مردم عبدالقیس این نامه را که در کلاه خویش
میان رویی و آستر نهاده بود بیاورد و پیش رفاعه بن شداد و مثنی بن مخزبه عبیدی و
سعد بن حدیفه و یزید بن انس و احمر بن شمیط احمسی و عبدالله بن شداد بجلی و
عبدالله بن کامل برد و نامه را بر آنها فروخواند.

گوید: پس این کامل را سوی مختار فرستادند و گفتند: «به او بگوی: ما نامه
را خواندیم و چنانیم که خواهی، اگر خواهی بیایم و ترا برون آریم، چنین کنیم.»
گوید: این کامل برقت و وارد زندان شد و پیغام خویش را بگفت، و مختار،
از اینکه شیعیان بر او فراهم شده اند خرسند شد و به آنها گفت: «چنین مکسید که من
همین روزها بیرون می شوم.»

گوید: مختار غلامی را به نام زریبا پیش عبدالله عمر فرستاد و نوشت:
«اما بعد، مرا به ستم به زندان کرده اند و ولایتداران گمانهای
«بیجا به من برده اند، خدایت رحمت کناد درباره من نامه ای مناسب به
«این دوستمگر بنویس شاید خدای به لطف و برکت و منت تو مرا از
«دست آنها رهایی دهد، و سلام بر تو باد»
گوید: عبدالله به آنها نوشت:

«اما بعد، خویشاوندی مرا با مختار بن ابی عبید و دوستی مرا با
«خودتان می دانید. به حق آنچه میان من و شما هست قسمتان می دهم که
«وقتی در این نامه من نگریستید، او را رها کنید، و سلام بر شما با رحمت
«خدای.»

گوید: و چون نامه عبدالله بن عمر به عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد رسید

برای مختار گفیلانی * خواستند که ضامن ** تن وی شوند و بسیار کس از یاران وی بیامدند. حارث بن یزید به عبدالله بن یزید گفت: «ضمانت اینان را برای چه می‌خواهی؟ ده تن از بزرگان مشهور را ضامن او کن و بقیه را واگذار.»

عبدالله نیز چنین کرد. و چون ضامن وی شدند عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد مختار را خواستند و او را به خدای یگانه، دانای غیب و شهود و رحمان رحیم، قسم دادند که حادثه نیانگیزد و مادام که حکومت با آنهاست برضدشان قیام نکند و اگر کرد هزار شتر به عهده دارد که بر در کعبه بکشد و همه مملوکان وی از مرد و زن آزاد باشند.

مختار به این ترتیب برای آنها قسم خورد، آنگاه برون آمد و به خانه خویش رفت.

حمید بن مسلم گوید: پس از آن از مختار شنیدم که می‌گفت: «خدایشان بکشد، چه احمقند که پندارند به این قسمها پای بندم. قسم خدا که برای آنها یاد کرده‌ام چنانست که وقتی به قید قسم تعهدی کردم و چیزی را بهتر از آن دیدم، قسم خویش را بگذارم و به چیز بهتر پردازم و قسم را کفاره کنم. قیام من برضد اینان بهتر از آنست که دست از ایشان بدارم، قسم خویش را کفاره می‌کنم. قربان کردن هزار شتر از آب دهان انداختن برای من آسانتر است، مگر بهای هزار شتر چقدر است که از آن بترسم. اما آزادی مملوکانم، به خدا دوست دارم کارم به سامان رسد و هرگز مملوکی نداشته باشم.»

گوید: و چون مختار از پس برون شدن از زندان در خانه خویش جای گرفت، شیعیان پیش وی آمد و رفت کردند و بر او فراهم آمدند و اتفاق کردند که بدو رضادهند. پنج کس بودند که وقتی به زندان بود از جانب وی با کسان بیعت

می کردند: سایب بن مالک اشعری و یزید بن انس و احمر بن شمیط و رفاعه بن شداد فتیانی و عبدالله بن شداد جشمی.

گوید: و همچنان یاران وی فزون می شدند و کارش نیرومی گرفت تا ابن زبیر، عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد را معزول کرد و عبدالله بن مطیع را به جای آنها سوی کوفه فرستاد.

عبدالرحمان بن حارث گوید: ابن زبیر عبدالله بن مطیع را که از مردم بنی عدی بود با حارث بن عبدالله مخزومی پیش خواند، عبدالله بن مطیع را به عاملی کوفه فرستاد و حارث بن عبدالله را به عاملی بصره.

گوید: این خبر به بحیرین ريسان حمیری رسید و آنها را بدید و گفت: «ای کسان، امشب ماه در برج ناطح است (شاخ زن) حرکت مکنید.

حارث بن عبدالله اطاعت وی کرد و اندکی بماند، آنگاه سوی عمل خویش رفت و سالم ماند، اما عبدالله بن مطیع گفت: «مگر ما بجز تصادم چیزی می خواهیم؟» گوید: به خدا تصادم و محنت دید.

گوید: عمر می گفت: «بلیه به سخن وابسته است»

عمر و بن عبدالرحمان گوید: عبدالملک بن مروان خبر یافت که ابن زبیر عاملانی به ولایات فرستاده، گفت: «کی را به بصره فرستاده؟»

گفتند: «حارث بن عبدالله را»

گفت: «در وادی عوف آزاده نیست، عوف را فرستاده و خود نشسته»

آنگاه گفت: «کی را به کوفه فرستاده؟»

گفتند: «عبدالله بن مطیع را»

گفت: «تیز بین است اما غالباً خطا می کند، دلیر است اما فرار را ناخوش

ندارد.»

آنگاه گفت: «کی را به مدینه فرستاده؟»

گفتند، «برادرش مصعب را»

گفت: «این شیر دلیر است و مرد خاندان خویش.»

ابومخنف گوید: عبدالله بن مطیع در رمضان سال شصت و پنجم به روز پنجشنبه پنج روز از رمضان مانده به کوفه رسید و به عبدالله بن یزید گفت: «اگر خواهی با من بمانی مصاحبت ترا نکودارم و حرمت کنم و اگر پیش امیر مؤمنان عبدالله بن زبیر روی بنزد وی و مسلمانانی که پیش اویند حرمت داری.»

و هم او به محمد بن طلحه گفت: «پیش امیر مؤمنان رو» و ابراهیم برفت تا به مدینه رسید و خراج ابن زبیر را کم داد و گفت: «فتنه بود» و ابن زبیر دست از او برداشت.

گوید: ابن مطیع در کوفه به کار نماز و خراج می پرداخت. ایاس بن مضارب عجلی را بر ننگهبانی خویش گماشت و گفت که رفتار نکوداشته باشد و با مردم مشکوک الحال سختی کند.

عبدالله بن حارث از دی که در آن روز گار بوده و هنگام کشته شدن مصعب حضور داشته گوید: در مسجد بودم که عبدالله بن مطیع بیامد و به منبر رفت و حمد خدا گفت و ثنای او کرد آنگاه گفت:

«اما بعد امیر مؤمنان عبدالله بن زبیر مرا عامل شهر شما و مرزهای شما کرده و گفته خراج غنایم شما را بگیرم، مازاد خراج شما را جز به رضای خودتان و طبق وصیت و سفارشی که عمر بن خطاب هنگام وفات کرده و روش عثمان بن عفان که میان مسلمانان عمل می کرده نمی فرستم از خدا بترسید و فرین استقامت باشید و اختلاف نکنید. بیخردانان را نگهدارید و اگر نکردید خودتان را ملامت کنید و مرا ملامت نکنید که به خدا بد دل عصیانگر را عقوبت می کنم و منحرف مشکوک را به استقامت میارم.»

گوید: سایب بن مالک اشعری برخواست و گفت: «امادستور ابن زبیر که مازاد

خراج ما را جز به رضای ما نفرستی صریح میگوییم که راضی نیستیم که مازاد خراج ما را بفرستی و میان خودمان تقسیم نکنی، میان ما نیز روشی جز روشی که علی بن ابی طالب رحمة الله علیه تا به وقت مرگ در ولایت ماعمل می کرده نباید داشت و حاجت نداریم که در غنیمت ما و در باره خودمان به روش عثمان عمل شود که همه تبعیض و هوس بود. به روش عمر بن خطاب نیز اگر چه ضرر آن کمتر بود و در خیر کسان می کوشید حاجت نداریم.»

یزید بن انس گفت: «سایب پسر مالک راست گفت و نکو گفت، رای ما نیز چون رای اوست و گفتارمان همانند گفتار او.»

ابن مطیع گفت: «به هر روشی که دوست دارید و خوش دارید با شما عمل می کنیم» و فرود آمد.

یزید بن انس اسدی گفت: «ای سایب این فضیلت را خاص خویش کردی، مسلمانان از دست ندهند، به خدا به پا خاستم می خواستم بایستم و چیزی همانند گفتار تو بگویم که خوش نداشتم یکی از مردم شهر که از جمله شیعیان نباشد رد سخن او را عهده کند.»

گوید: ایاس بن مضارب پیش ابن مطیع رفت و گفت: «سایب بن مالک از سران اصحاب مختار است و من از مختار اطمینان ندارم، کس بفرست که بیاید و چون بیامد او را در زندان بدار تا کار مردم سامان گیرد که خبر گیران من آمده اند و خبر آورده اند که کار وی فراهم آمده و در کار قیام است.»

گوید: ابن مطیع زایده بن قدامه و حسین بن عبدالله بر سعی همدانی را سوی مختار فرستاد که به نزد وی وارد شدند و گفتند: «پیش امیر بیا» و او جامه های خویش را خواست و بگفت تا مرکبش را زین کنند و برای رفتن با آنها از جای برخاست و چون زایده بن قدامه این را بدید گفتار خدای تبارک و تعالی را بخواند که:

«واذ یمکربک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکرون»

الله والله خیر الما کرین»^۱

یعنی: و چون کسانی که کافر بودند در باره تو نیرنگ می زدند که بازت دارند یا بکشندت یا بیرونت کنند. آنها نیرنگ می کردند و خدا نیرنگ (ایشان را بی اثر) میکرد و هدا در همه نیرنگبازان ماهرتر است.

مختار آنرا فهمید و بنشست و جامه از خویش بینداخت و گفت: «قطیقه بر من افکنید که گویا تب کردم که لوزشی سخت احساس می کنم» و شعر عبدالعزی بن سهل ازدی را به تمثیل خواند بدین مضمون:

«وقتی گروهی جای خویش را ترک کنند

و خشونت نکنند

«کس از آنها نترسد»

آنگاه گفت: «سوی ابن مطیع روید و حالت مرا با وی بگویید»

زایده بن قدامه گفت: «من چنین می کنم.»

مختار گفت: «تو نیز ای برادر همدانی عذر مرا با وی بگوی.»

حسین بن عبدالله گوید: با خویشانم گفتم: «به خدا اگر چیزی درباره او نگویم

که مایه خشنودی او باشد اطمینان ندارم که وقتی فردا غلبه یافت مرا هلاک نکند.»

گوید: پس گفتم: «بله، من پیش ابن مطیع عذر ترا می گویم و هرچه تو خوش

داری به او خبر می دهم.»

گوید: از پیش مختار در آمدیم، یارانش بر در بودند، گروهی بسیار از آنها

نیز در خانه اش بودند.

گوید: سوی ابن مطیع روان شدیم. به زایده بن قدامه گفتم: «وقتی آن آیه را

خواندی سخنت را فهمیدم و مقصودت را دانستم که از پس آنکه لباس پوشیده بود

و مرکبش را زین کرده بودند او را از برون شدن همراه ما باز می داشتی و وقتی آن

شعر را به تمثیل خواند بدانستم که می‌خواست به تو بگوید که آنچه را می‌خواستی به او بفهمانی دانسته و پیش این مطیع نخواهد آمد.»

گوید: اما انکار کرد که چنین مقصودی داشته است.

بدو گفت: «قسم یاد مکن، درباره تو و درباره او چیزی که خوش نداشته باشید نخواهم گفت. معلوم شد که تو با وی وی شفقت داری و آنچه را که انسان نسبت به عموزاده خویش به دل دارد نسبت به وی به دل داری»

گوید: پس، پیش این مطیع رفتیم و بیماری، مختار را به او خبر دادیم که باور کرد و از او غافل ماند.

گوید: مختار کس به طلب یاران خویش فرستاد و بنا کرد آنها را در خانه‌های خویش فراهم آورد که می‌خواست در ماه محرم در کوفه قیام کند.

گوید: یکی از یاران وی از طایفه شبام که مردی سخت معتبر بود به نام عبدالرحمان پسر شریح برفت و سعید بن مثقذ ثوری و سعید بن ابی‌سرحنفی و اسود بن جراد کندی و قدامة بن مالک جشمی را بدید که در خانه سحر حنفی فراهم آمدند آنگاه حمد خدا گفت و ثنای او کرد و سپس گفت: «اما بعد، مختار می‌خواهد ما را به قیام وادارد، با وی بیعت کرده‌ایم و نمی‌دانیم که ابن‌حنفیه او را سوی ما فرستاده یانه. بیایید سوی ابن‌حنفیه رویم و آنچه را مختار با ما گفته و سوی آن دعوت‌مان کرده با وی بگوییم اگر اجازه داد که پیرو او باشیم، پیرو او می‌شویم و اگر منعمان کرد از او کناره می‌کنیم. به خدا روا نیست که چیزی از کار دنیا را از سلامت دین خویش بیشتر بخواهیم.»

گفتند: «خدایت قرین هدایت بدارد که صواب آوردی و توفیق یافتی، اگر

می‌خواهی برویم.»

گوید: پس اتفاق کردند که همان روزها بروند. پس برفتند تا پیش ابن‌حنفیه رسیدند. پیشواشان عبدالرحمان بن شریح بود. وقتی پیش ابن‌حنفیه رسیدند از حال

کسان پرسید که حال و وضع آنها را با وی بگفتند.

اسود بن جراد کندی گوید: به ابن حنفیه گفتم: «به نزد تو حاجتی داریم.»

گفت: «سری است یا علنی؟»

گفتم: «سری است.»

گفت: «پس کمی صبر کنید.»

گوید: اندکی بماند پس به یکسورت و ما را پیش خواند که به طرف وی رفتیم. عبدالرحمان بن شریح سخن آغاز کرد. حمد خدا گفت و ستایش او کرد سپس گفت: «اما بعد، شما خاندانی هستید که خدا فضیلت را خاص شما کرده و به سبب پیمبری اعتبارتان داده و حقتان را بر این امت بزرگ کرده که هر که منکر حقتان باشد رای خطا دارد و نصیب ناچیز. به مصیبت حسین رحمة الله علیه دچار شدید که خاص شما بود اما مصیبت عامه مسلمانان نیز بود. مختار بن ابی عبید ثقفی پیش ما آمده و می گوید از جانب شما آمده و ما را به کتاب خدا و سنت پیمبر اوصی الله علیه وسلم و خونخواهی اهل بیت و دفاع از ضعیفان دعوت کرده که بر این قرار با وی بیعت کرده ایم و به او پیوسته ایم، اگر دستور می دهی از او پیروی کنیم، پیروی او می کنیم و اگر منعمان می کنی از او کناره می کنیم.»

گوید: یکی یکی سخنانی همانند یارمان گفتیم و او بشنید و چون سخن را به سر بردیم حمد خدا گفت و ثنای او کرد و صلوات پیمبر گفت آنگاه گفت: «اما بعد آنچه گفتمی که خدا فضیلت را خاص ما کرده، خدا آنرا به هر که خواهد دهد، که خدا فضل بزرگ دارد، و حمد خدای. آنچه از ابتلای ما به مصیبت حسین گفتمی این در کتاب خدای بود و حادثه ای بود که بروی رقم رفته بود و کرامتی بود که خدا هدیه او کرده بود که به سبب آن منزلت گروهی به نزد خدا بالا رفت و منزلت قوم دیگر پایین رفت و فرمان خدا شدنی است که فرمان خدا به مقدار است و مقدر. آنچه گفتمی

که یکی، شما را به خونخواهی ما دعوت کرده است، به خدا دوست دارم خدا به وسیله هر کس از مخلوق خویش که خواهد انتقام ما را از دشمنان بگیرد این را می‌گویم و برای خودم و شما از خدا آمرزش می‌خواهم.»

گوید: از پیش وی برون شدیم و می‌گفتیم: «به ما اجازه داد که گفت: دوست دارم خدا به وسیله هر کس از مخلوق خویش که خواهد انتقام ما را از دشمنان بگیرد. اگر خوش نداشت می‌گفت: نکنید»

گوید: باز گشتیم، کسانی از شیعیان که از رفتن خودمان خبرشان داده بودیم و از مقصود خویش مطلعشان کرده بودیم و هم‌رأی ما بودند انتظار ما را می‌بردند.

و چنان بود که مختار از رفتن ما خبر یافته بود و این را خوش نداشته بود و بیم کرده بود خبری بیاریم که شیعیان را از یاری وی باز دارد. خواسته بود پیش از آمدن ما آنها را به قیام وادارد اما نتوانسته بود. مختار می‌گفته بود تنی چند از شما شك آورده‌اند و به حیرت افتاده‌اند و نوید شده‌اند اگر به صواب رسیدند بیایند و باز گردند و اگر توفیق نیابند و بیم کنند و معترض شوند و دوری کنند، مطرود شوند و بنومیدی افتند.»

یکماه و اندکی پیش نگذشت که قوم بر مرکبهای خویش بیامدند و پیش از آنکه به خانه‌های خویش روند به نزد مختار وارد شدند که گفت: «چه خبر دارید؟ شما به فتنه افتادید و شك آوردید.»

گفتند: «به ما دستور داده‌اند ترا یاری کنیم.»

گفت: «الله اکبر، مرا ابواسحاق می‌گویند، شیعیان را پیش من فراهم کنید.»
گوید: «پس کسانی از شیعیان را که نزدیک وی بودند فراهم آوردند که گفت: «ای گروه شیعیان. جمعی از شما خواسته بودند درستی آنچه را من آورده‌ام بدانند و سوی امام هدایت رفته‌اند که نجیب است و مورد رضایت، پسر کسی که از همه

رهروان بجز پیمبر برگزیده بهتر است، و از او درباره آنچه من سوی شما آورده‌ام پرسیده‌اند و به آنها گفته که من وزیر و پشتیبان و فرستاده و یار وی هستم. به شما فرمان داده که درباره پیکار منحرفان و خونخواهی افراد برگزیده خاندان پیمبرتان که شما را بدان دعوت کرده‌ام پیرو من شوید و از من اطاعت کنید.»

گوید: عبدالرحمان بن شریح برخاست و حمد خدا گفت و ثنای او کرد آنگاه گفت: «اما بعد، ای گروه شیعیان، ما می‌خواستیم برای خودمان به طور خاص و برای همه برادرانمان به طور عام، تحقیق کنیم. پیش مهدی پسر علی رفتیم و درباره این پیکار که مختار ما را سوی آن دعوت می‌کند پرسیدیم که به ما دستور داد پشتیبان و یار وی باشیم و دعوت وی را بپذیریم و با دل‌های آرام و خاطرهای خرسند بیامدیم که خدا شك و آشفتگی و تردید را از آن برده و در کار نبرد دشمنان استقامت و بصیرت یافته‌ایم. باید حاضران به غایتان بگویند که مهیا شوید و آماده باشید.»

گوید: پس بنشست و ما یکایک برخاستیم و سخنانی همانند وی گفتیم و شیعیان درباره مختار هم سخن شدند و بدو متمایل شدند.

شعبی گوید: من و پدرم نخستین کسانی بودیم که دعوت مختار را پذیرفتیم. گوید: وقتی کار وی فراهم آمد و قیام وی نزدیک شد، احمد بن شمیط و یزید ابن انس و عبدالله بن کامل و عبدالله بن شداد بدو گفتند که بزرگان کوفه در کار نبرد تو با ابن مطیع همدلند اگر ابراهیم بن اشتر نیز با ما همدل شود امیدواریم که به اذن خدا بردشمن غالب شویم و مخالفت مخالفان زیانمان نرزد که اوجوانی دلیر است و پسر مردی بزرگ و شهره، و عشیره‌ای نیرومند و پر شمار دارد.»

گوید: مختار به آنها گفت: «به بینیدش و دعوتش کنید و بگویند که ما مأمور خونخواهی حسین و افراد خاندان وی شده‌ایم.»

شعبی گوید: پس کسانی از جمله من و پدرم، پیش وی رفتند. یزید بن انس سخن کرد و گفت: «آمده‌ایم کاری را به تو عرضه کنیم و ترا بدان دعوت کنیم،

اگر پذیری مایه خیر تو است و اگر نپذیری با تو نیکخواهی کرده‌ایم و می‌خواهیم به نزد تو مکتوم ماند.»

ابراهیم بن اشتر به آنها گفت: «بیم نباید داشت که کسی چون من فتنه‌انگیزی کند و خبر چین باشد و به وسیله غیبت مردم به حکومت تقرب جوید این کار مردم حقیر و ماجراجو و دون‌همت است.»

گفت: «ترا به کاری می‌خوانیم که همه شیعیان بر آن متفق شده‌اند به کتاب خدا و سنت پیامبر وی صلی الله علیه و خونخواهی اهل بیت و نبرد منحرفان و دفاع از ضعیفان.»

گوید: آنگاه احمر بن شمیط سخن کرد و گفت: «من نیکخواه توام و خواهان اقبال تو، پدرت وقتی بمرد سرور بود و تو اگر حق خدا را رعایت کنی جانشین اوئی، ترا به کاری می‌خوانیم که اگر پذیری به نزد کسان منزلت پدرت را پیدا می‌کنی و چیزی را که از دست رفته تجدید می‌کنی، کسی همانند تو با اندک کوششی به جایی می‌رسد که بالاتر از آن جایی نیست که سلفت برای تو پایه نهاده، با افتخار.»

گوید: همه جماعت بدو پرداختند و وی را به کار خویش خواندند و ترغیب کردند.

گوید: ابراهیم بن اشتر به آنها گفت: «دعوت شما را در مورد خونخواهی حسین و خاندان وی می‌پذیرم به شرط آنکه کار را به من سپارید.»

گفتند: «تو شایسته این کاری، ولی این کار شدنی نیست که مختار از جانب مهدی پیش ما آمده و فرستاده و مأمور نبرد است و به ما دستور داده‌اند اطاعت وی کنیم.»

گوید: پس این اشتر خاموش ماند و پاسخشان نداد و ما پیش مختار باز رفتیم و آنچه را به ما گفته بود با وی بگفتیم.

گوید: سه روز گذشت آنگاه مختار ده و چند کس از سران اصحاب خویش را پیش خواند.

شعبی گوید: من و پدرم از آن جمله بودیم.

گوید: ما را همراه برد، وی پیشاپیش ما می‌رفت و از خانه‌های کوفه عبور می‌کرد و مانمی‌دانستیم آهنگ کجا دارد تا برادر ابراهیم بن اشتر بایستاد. از وی اجازه خواستیم که اجازه ورود داد و برای ما متکاها نهادند که بر آن نشستیم، مختار بر تشک وی نشست، آنگاه مختار گفت: «سپاس خدای را و شهادت می‌دهیم که خدای جز خدای یگانه نیست. خدا بر محمد درود گوید و سلام بر او باد، اما بعد: این نامه‌ای است برای تو از جانب مهدی، محمد پسر امیر مؤمنان و وصی پیمبر، که اکنون بهترین مردم روی زمین است و پسر کسی که پیش از این از پس پیمبران و رسول خدای بهترین همه مردم زمین بود، وی از تو می‌خواهد که یار و پشتیبان ما باشی که اگر چنین کنی مقبل شوی و اگر نکنی نامه بر ضد تو حجت باشد و باشد که خدا مهدی، یعنی محمد و دوستان وی را از تویی نیاز کند»

شعبی گوید: وقتی مختار از خانه خویش برون شده بود، نامه را به من داده بود و چون سخن خویش را سر برد به من گفت: «نامه را به وی بسده من نامه را به او دادم که چراغ خواست و مهر از نامه برگرفت و بخواند که چنین بود:

به نام خدای رحمان رحیم

«از محمد مهدی به ابراهیم بن مالک اشتر، درود بر تو، و من «حمد خدایی می‌کنم که خدایی جز او نیست. اما بعد، من وزیر و امین و «منتخب خویش را که برای خویشتن پسندیده‌ام سوی شما فرستاده‌ام و به «او گفته‌ام که با دشمن من نبرد کند و به خونخواهی خاندان من قیام کند، «خودت و عشیره‌ات و مطیعان با وی به پا خیزد که اگر مرا یاری کنی و «دعوت مرا بپذیری و با وزیر من کمک کنی، نبرد من مایه برتری تو شود

«وسالاری سواران وهمه سپاهیان عازم نبرد وهرشهر وهر منبر ومرزی که
 «بر آن تسلط یابی، از کوفه تا اقصای شام، از آن تو خواهد بود و با پیمان
 «مؤکد به قسم، انجام این به عهده من است. اگر چنین کنی به وسیله
 «آن به نزد خدای حرمت والایابی و اگر دریغ کنی به هلاکت سخت
 «افتی که هرگز از آن رها نشوی»

گوید: «چون ابراهیم خواندن نامه را به سربردگفت: «پیش از این ابن
 حنفیه به من نامه نوشته و من نیز به او نامه نوشته‌ام و همیشه نامه را به نام خودش و
 نام پدرش می‌نوشت.»

مختارگفت: «اینک روزگار دیگر است و آن روزگار دیگر بوده»

ابراهیم گفت: «کی می‌داند که این نامه را ابن حنفیه برای من نوشته؟»

گوید: یزید بن انس و احمر بن شمیط و عبدالله بن کامل و همه جمع (شعبی
 گوید: بجز من و پدرم.) گفتند: شهادت می‌دهیم که این نامه محمد بن علی است که
 برای تو نوشته»

گوید: در این هنگام ابراهیم از صدر تشک کنار رفت و مختار را بر آن نشانید
 وگفت: «دست پیش آر تا با تو بیعت کنم.»

گوید: مختار دست پیش برد و ابراهیم با وی بیعت کرد، آنگاه میوه خواست
 که از آن بخوردیم و شربت غسل خواست که بنوشیدیم، سپس سرخاستیم، ابن
 اشتر نیز با ما برون آمد و با مختار بر نشست تا وی به خانه رسید و چون ابراهیم باز-
 می‌گشت دست مرا گرفت وگفت: «ای شعبی با ما بیا.»

گوید: با وی برقتیم و ما را ببرد تا وارد خانه وی شدیم. آنگاه گفت: «ای
 شعبی به یاد دارم که نه تو شهادت دادی نه پدرت. به نظر تو اینان طبق واقع شهادت
 دادند؟»

گوید: گفتمش: «شهادت ایشان را شنیدی، ابنان سروران قاریان و مشایخ شهر